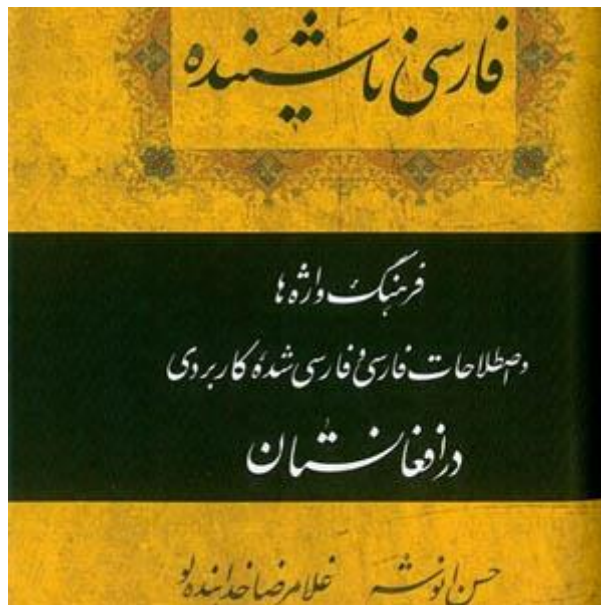


## نگاهی به « فارسی ناشنیده »، فرهنگ واژه‌های فارسی افغانستان

زبان و مفاخر فارسی، نقدها



### فارسی ناشنیده

فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات فارسی و فارسی‌شده کاربردی در افغانستان

حسن انوشه - غلامرضا خدابنده لو

چاپ اول، پاییز ۱۳۹۱

تهران، مؤسسه فرهنگی اکو

۱۰۱۰ صفحه، رقعی

### ضرورت کار

فارسی افغانستان یک گنج است، گنجی که برای همزبانان ما در خارج از افغانستان و به ویژه ایران، سخت نامکشوف مانده است. ایرانی‌ای که به افغانستان می‌رود، یا متون ادب و دانش افغانستان امروز را می‌خواند، گویا به موزه تاریخ زبان فارسی وارد شده است. بسیاری از واژگانی که در متون کهن فارسی دیده شده‌اند و اکنون از فارسی ایران بر افتاده‌اند، در افغانستان حضوری زنده دارند، همچون «دسترخوان» (سفره) که در شاهنامه آمده است؛ «ازار» (شلوار) که در تاریخ بیهقی آمده است؛ «شفاخانه» (بیمارستان) که در شعر حافظ آمده است؛ «شوربا» (آبگوشت) که در دیوان شمس آمده است و «دیگدان» (اجاق) که در شعر سعدی آمده است.

پس عجیب نیست اگر فارسی‌زبانان ایران از وجود واژگان کهن، اصیل و فاخر فارسی در زبان مردم افغانستان به شگفت می‌آیند. ما در سفرنامه‌ها و روایت‌های کسانی که به این کشور گذری و سفری

کرده‌اند، بسیار از این شگفت‌زدگی‌ها و تحسین‌ها می‌بینیم. بعضی از این واژگان حتی از معادل رایج در ایران هم اصیل‌تر و زیباترند، مثل «سیماب» (جیوه)، «تیزاب» (اسید)، «بالاپوش» (پالتو).

اما این گنج به واقع میراث مشترک همه فارسی‌زبانان است. زبان و ادب چیزی نیست که قابل تقسیم و سهمیه‌بندی باشد، بلکه روش پسندیده در این مورد، اشتراک و همگانی‌سازی است. این که گاهی بعضی از ما ساکنان این قلمرو وسیع زبانی بر سر مفاخر ادب فارسی جدال می‌کنیم و هر یک آن‌ها را به سمت خویش می‌کشیم، جفایی است به آن بزرگان و البته به خود ما.

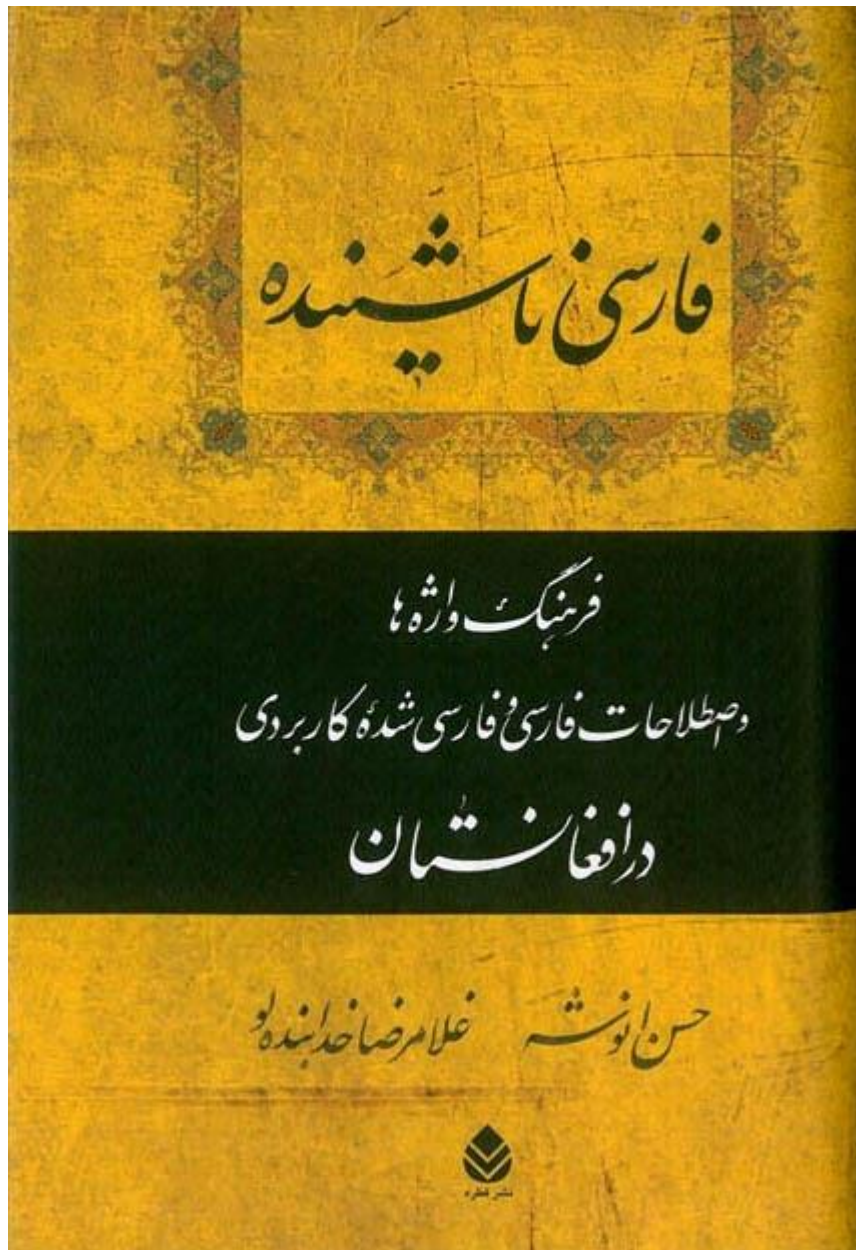
به همین گونه میراث زبانی فارسی در افغانستان هم آن همه فارسی‌زبانان است، همچنان که تجربه‌های اهالی این زبان در ایران در حوزه ترکیب‌سازی‌ها و معادل‌سازی‌های نوین، از آن همه ماست. ما مردم دو کشور می‌توانیم با استفاده مشترک از این ذخایر و رهاوردها، هم زبان فارسی خود را تقویت و بهسازی کنیم و هم به همدلی‌های برخاسته از این هم‌زبانی، بیفزاییم.

ولی متأسفانه شناخت و داد و ستد فارسی‌زبانان از همدیگر، در قرن اخیر یکسویه و یک‌جانبه بوده است، خیابانی یک‌طرفه از ایران به سمت افغانستان. مردم افغانستان با ذخایر و دستاوردهای فارسی ایران سخت آشنایند و از این‌ها بهره می‌گیرند، ولی از این سوی هر چه هست ناآشنایی است و بی‌خبری. حتی بسیاری از مردم ایران خبر ندارند که در آن سوی مرز هم زبان فارسی، زبان رسمی مملکت است، با گویندگانی بی‌شمار.

دلایل و عوامل این ناآشنایی البته بسیار است و من به اختصار اشاره می‌کنم که در سال‌های پیش، از طرفی ادبیات، دانش مکتوب و رسانه در افغانستان آن‌قدر نیرومند نبود که بتواند پل انتقال این میراث زبانی به ایران باشد. نه شعر افغانستان در ایران جایی باز کرده بود، نه ادبیات داستانی و نه ترجمه متون از زبان‌های دیگر. اگر هم آثاری فاخر در این زمینه‌ها منتشر شده بود، به ایران نیامده بود، مگر به تعداد اندک و با کیفیت چاپی نازل. از جانی دیگر نگاه فارسی‌زبانان ایران به این زبان، یک نگاه بسته درون‌مرزی بود و این هم‌زبانان، کمتر به آنچه در خارج از مرزها روی می‌داد، توجه داشتند.

در قریب به سه دهه اخیر ولی شرایط و زمینه‌ها کمابیش فرق کرد. از طرفی آثار مکتوب افغانستان، در حوزه‌های شعر، داستان و ترجمه در ایران مطرح و منتشر شد و گاه استقبالی درخور به خود دید. از طرفی دیگر حضور جمع وسیعی از مردم افغانستان در ایران، میزبانان را با گونه‌ای دیگر از زبان فارسی مواجه کرد و به آنان قبولاند که در آن سوی مرز هم خبرهایی هست. چنین است که هر روز اهل ادب و دانش ایران نسبت به زبان فارسی افغانستان و نیز تاجیکستان، مشتاق‌تر و دل‌بسته‌تر می‌شوند.

در این وضعیت منبعی مکتوب به صورت فرهنگ لغت، از واژگان و اصطلاحات خاص فارسی افغانستان، سخت ضرور بود تا مرجع فارسی‌زبانان فرهیخته ایران برای آشنایی با میراث ارجمند فارسی افغانستان باشد. کتاب «فارسی ناشنیده» آن چیزی است که ما سخت انتظارش را داشتیم.



«فارسی ناشنیده» را می‌توان جامع‌ترین و علمی‌ترین فرهنگی دانست که تا کنون برای واژگان فارسی افغانستان گرد آمده است. ما پیش از این هم کتاب‌هایی در این زمینه دیده‌ایم، ولی هر یک از جهاتی محدودیت داشته‌اند. مثلاً «لغات عامیانه فارسی افغانستان» از عبدالله افغانی‌نویس (کابل: ریاست مستقل مطبوعات افغانستان، ۱۳۳۷)، کتابی است نسبتاً قدیمی و نمی‌تواند از فارسی امروز افغانستان و آن هم در همه مناطق و نواحی این کشور نمایندگی کند، جدا از این که با معیارهای علمی فرهنگ‌نویسی امروز هم بسیار فاصله دارد. «فرهنگ فارسی - دری، دری - فارسی» از ورژخاچاطوری پارادانیان (تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۸۵) کتابی است بسیار پرعیب و نقص و دارای خطاهای بسیار. کتاب «واژه نامه همزبانان» محمدآصف فکرت (تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۷۷) عالمانه است و دقیق، ولی بسیار کم‌حجم و فقط برای رفع نیازهای عمومی و اولیه.

با این وصف «فارسی ناشنیده» به راستی کتابی است منحصر به فرد در قریب به هزار صفحه و حدود ده هزار واژه. آنگاه که به کتابنامه آن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که کاری عظیم صورت گرفته

است و آدمی را به یاد دیگر اثر گرانبار دکتر انوشه، یعنی دانشنامه زبان و ادب فارسی افغانستان می‌اندازد.

تدوین و انتشار این کتاب به واقع وظیفه اهل دانش و ادب افغانستان بود، به ویژه آنانی که به میراث زبانی فارسی دلبسته‌اند و از این که فارسی افغانستان در ایران مغفول مانده است، ناخرسند. حال که دانشمندی از کشور ایران برای این کار بزرگ پیشقدم شده و آن را با کیفیتی بی‌نظیر به‌سامان رسانده اند، ما باید قدردان آنان باشیم و خرسند از این که گامی بزرگ برای داد و ستد زبانی بین دو کشور برداشته شده است.

من آن مایه بضاعت علمی و وقوف بر زبان‌شناسی و فرهنگ‌نویسی ندارم تا بتوانم محاسن و مزایای این کتاب را از منظر علمی برشمرم. اما در همان دید غیر متخصصانه، این موارد به نظر می‌آید.

۱. اسم کتاب عالی است. اسمی است زیبا و بامفهوم، به گونه‌ای که در اولین نگاه، خواننده را به سمت خود می‌کشد که بداند به راستی این «ناشنیده‌ها» چه‌هایند. «ناشنیده» به طور غیرمستقیم، «مغفول» را هم به خاطر می‌آورد و در ذهن مخاطب ایرانی این پرسش را پدید می‌آورد که به راستی چرا این همه واژه فارسی، مغفول مانده است. این که گفته‌اند «فارسی» و نه «دری» هم هوشمندانه است و در مسیر مصالح این زبان، بر خلاف کتاب «فرهنگ فارسی - دری، دری - فارسی» فوق‌الذکر که در آن، همین عنوان کتاب خودش بر دوگانگی زبان تأکید می‌کرد و البته تأکیدی نابه‌جا. این خطایی بزرگ است که بپنداریم زبان مردم افغانستان دری است و دری نیز چیزی است جز فارسی و برای آن باید فرهنگ لغتی مستقل نوشت.

۲. واژگان و اصطلاحات این فرهنگ، همه با شاهد مثال‌هایی از متون نثر و نظم افغانستان همراه شده‌اند. این چند فایده دارد. اول این که این شواهد، معنی ارائه شده برای واژه یا اصطلاح را تحکیم و تثبیت می‌کند و در مواردی در فهم بهتر معنی مؤثر است، چون گاهی معنی یک واژه در بستر جمله بهتر دانسته می‌شود. دوم این که بدین وسیله پاره‌هایی از متون فارسی این کشور هم پیش چشم مخاطبان قرار می‌گیرد و هم‌زبانی مردم دو کشور را بهتر ترسیم می‌کند. سوم این که بدین وسیله امکان نقد و ارزیابی صحت و یا حوزه کاربرد واژگان ذکر شده فراهم می‌شود. مثلاً در حرف «ر» ما ترکیب «راهسفيد» را می‌بینیم به معنی پرود و سفر به خیر. این کلمه برای من که با زبان فارسی کشور خویش آشنايم، تا حدود زیادی تازگی داشت و قدری عجیب می‌نمود. ولی وقتی به شواهد آن مراجعه کردم، دیدم که هر دو شاهد از کتاب «کوچه ما» و از زبان مهاجرانی از ماوراءالنهر نقل شده است. پس می‌توان گفت این‌ها در واقع در ماوراءالنهر رایج است و ضرورتی نداشت که در این کتاب بیاید: «نامه را به پایان می‌برم و به رسم تاجیک‌ها، به جای پرود، راهسفيد می‌گویم» و «آن‌ها فارسی شیرین بخارا را با خود به کابل آورده بودند، به جای بسیار تشکر، رحمت کلان می‌گفتند و به جای سفر به خیر، راهسفيد را می‌نشانند.» جالب است که در همین حرف «ر» این فرهنگ، «رحمت کلان» هم ثبت شده است، با همین شاهد از قول مردم بخارا.

۳. کتاب از نظر اصول فرهنگ‌نویسی - تا جایی که من درک می‌کنم - کامل و به‌روز است. واژگان آوانگاری شده‌اند؛ واژگانی که در شواهد آمده‌اند و باز خود در مدخلی دیگر معنی شده‌اند، با ستاره مشخص شده‌اند و منابع این شواهد با دقت تمام ذکر شده است.

## کاربردها

«فارسی ناشنیده» می‌تواند یک مرجع جدی و مورد مراجعه دایم برای واژگان و اصطلاحات فارسی افغانستان باشد و در چندین زمینه کاربرد داشته باشد.

یک کاربرد آن کمک به فهم متون و گفتارهای فارسی‌زبانان افغانستان است و این اولین و بدیهی‌ترین کاری است که این فرهنگ می‌باید و می‌تواند بکند. این حتی برای خود ما افغانستانی‌ها هم سودمند است، چون بدین ترتیب اهالی مناطقی خاص از این کشور، با واژگان دیگر مناطق آشنا می‌شوند.

کاربرد دیگر ایجاد انگیزه و نیز امکان عملی برای استفاده از ذخایر فارسی افغانستان، توسط همزبانان ایرانی است. بدین وسیله می‌توان برای بسیاری از واژگان بیگانه‌ای که در ایران رایج‌اند، به کمک فارسی افغانستان معادل‌یابی کرد، یا لاقلاً دایره مترادفات واژگان را گسترش داد که کاری است به نفع زبان و ادب. مثلاً در حرف «ر» از این فرهنگ، این موارد از این منظر قابل ذکر است: «راهگیری» (= راهزنی)، «رخصتی» (= مرخصی)، «رسم» (= نقاش)، «رسد» (= سهم، قسمت)، «رسیده» (= عاقل، پیشرفته)، «رشمه» (= ریسمان باریک)، «رکابی» (= فانوس)، «رنگ رنگ» (= جور و واجور)، «رنگ‌مال» (= نقاش ساختمان)، «رنگ ناخن» (= لاک ناخن)، «روزگمی» (= ولگردی)، «روشناس» (= سرشناس)، «روی‌پاک» (= حوله)، «رهایش» (= استراحت).

در همین موارد ملاحظه می‌کنید که کلماتی مثل «راهگیری» و «رخصتی» می‌توانند دایره مترادفات زبان فارسی ایران را هم گسترش دهند. «رنگ‌مال» از «نقاش» گویاتر و دقیق‌تر است، چون در واقع کار نقاش ساختمان، رنگ‌مالی است، نه نقاشی. «روزگمی» (گم کردن روز) از «ولگردی» قدری ادبی‌تر است و برای استفاده در متون فاخر، مناسب‌تر. «روی‌پاک» کلمه‌ای است کاملاً فارسی، بر خلاف «حوله» که در مورد ریشه و نسب آن هنوز جای بحث است که از چه زبانی آمده است.

ولی کاربرد این فرهنگ برای مردم افغانستان هم کمتر از ایرانیان نیست. بدین وسیله به راحتی می‌توان با معادل‌های بعضی واژگان بیگانه رایج در افغانستان آشنا شد، چون این فرهنگ، آن واژگان را هم در خود دارد. مثلاً در همین حرف «ر» ما کلمه «راپور» (= گزارش) را می‌بینیم که در افغانستان رایج است و درج آن در فرهنگ، می‌تواند فارسی‌زبانان افغانستان را به کاربرد «گزارش» فارسی به جای «راپور» فرنگی تشویق کند. همین طور است «راجستر» (= ثبت)، «رول» (= نقش)، «رولر» (= غلتک)، «رون» (= نوبت)، «ریسرچ» (= پژوهش)، «ریل» (= قطار) و «ریورس» (= دنده عقب) همه از حرف «ر».

دیگر کاربرد این فرهنگ، برای فهم بهتر متون کهن ادب و دانش فارسی در ایران است. بسیار واژگان متروک و گاه البته اصیل و زیبا در متون کهن هست که برای مخاطبان ایرانی غیر قابل فهم است، ولی آن‌ها را در این کتاب می‌توان یافت، مثل «دستارخوان» (= سفره) که در شاهنامه آمده است و حتی پژوهشگر بزرگی همچون مرحوم دکتر محمد جعفر محجوب در مورد معنای آن به خطا رفته و آن را چیزی شبیه «دستمال سفره» معنی کرده است (در مجموعه صوتی شرح داستان‌های شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار) در حالی که اگر در آن زمان این کتاب تألیف شده بود و به دسترس ایشان می‌بود، از این خطا پیشگیری می‌شد.



دکتر حسن انوشه

### کاستی‌ها

اما از کاستی‌های «فارسی ناشنیده» گفتن، با این همه عظمت و ارزشی که این کتاب دارد، برای من دشوار است و بینامکم که بدین وسیله، قدر این کار بزرگ را فروکاسته باشم. ولی از جانی این چند و چون ضروری است تا برای کارهای آینده این پژوهشگران گرانقدر و دیگر اهل تحقیق به کار آید.

به گمان من اتکای زیاد بر منابع مکتوب و به ویژه آثار ادبی برای شناخت زبان فارسی یک کشور، این عارضه را دارد که بعضی واژگان که فقط در این آثار و آن هم به ندرت آمده‌اند ولی در زبان مردم رایج نیستند هم وارد فرهنگ می‌شوند. مثلاً در نثر علامه صلاح‌الدین سلجوقی بسیار واژگان ثقیل و مهجور عربی می‌توان یافت که حتی در نثر ادبی افغانستان هم کمتر به کار رفته است، چه برسد به زبان گفتار و نوشتار معمولی. بنابراین نباید به صرف وجود ترکیب «ریش گاو» (= بلاهت و خام‌طمی) در کتاب «نقد بیدل» صلاح‌الدین سلجوقی این ترکیب را در فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات فارسی افغانستان گنجانند. همین طور است و از منظری دیگر، کلمه «روغتیا» که پشتو است و در متون شاهد هم فقط با عنوان نام تشکیلات و نام نشریه به کار رفته است: «وزارت صحیه حتی‌المقدور سعی می‌ورزد تا فعالیت‌های صحی را در تمام مملکت مطابق روحیه افغان روغتیا پروگرام بسط و توسعه دهد.» و «طی سال‌های بعدی به نام‌های پیام تندرستی و روغتیا زیری برای نشر مطالب ارزشمند صحی نشرات خود را ادامه داد.» ملاحظه می‌کنید که «روغتیا» در شاهد مثال اول نام یک برنامه اداری است و در مثال دوم، نام یک نشریه. این کلمه با همه تلاش پشتوگرایان، هیچ‌گاه وارد زبان فارسی افغانستان نشد و مردم همچنان کلمات «صحت» و «سلامتی» را به کار می‌برند.

همچنین گاه اتفاق افتاده است که نویسنده‌ای در متنی ترکیبی ساخته و این ترکیب، بیشتر حاصل اتفاق یا ابتکار خود او بوده است، نه این که به راستی به عنوان یک ترکیب معمول در زبان فارسی افغانستان رایج باشد. مثلاً ما پسوند «والا» داریم که معادل «دار» است. این والا با کلمات بسیاری ترکیب می‌شود، مثل «چادری والا» (چادری‌دار)، «لنگی والا» (لنگی‌دار)، «تاکسی‌والا» (تاکسی‌دار، تاکسی‌ران)، «خانه‌والا» (خانه‌دار). بنابراین به گمان من «رمه‌والا» (رمه‌دار) که در این فرهنگ آمده است نیز از همین قبیل است. همین‌گونه است «توته سنگ» که یک ترکیب مشخص و جاافتاده نیست، بلکه حاصل همنشینی «توته» و «سنگ» در جمله‌ای بوده است: «مانند توته سنگی

به سوی زمین سرازیر می‌شوند.» چنان که در همین فرهنگ آمده است، «توته» یعنی «تکه، پاره، قطعه». این کلمه می‌تواند به شکل‌های «توته نان»، «توته گوشت»، «توته چوب»، «توته سنگ»، «توته استخوان» و امثال این‌ها ظاهر شود. چرا از این میان، فقط «توته سنگ» در این فرهنگ آمده است؟ چون گردآورندگان بیشتر به منابع مکتوب متکی بوده و فقط همان را در آنجا دیده‌اند.

یکی دیگر از وجوه نامطلوب اتکای شدید بر منابع مکتوب، آنجاست که نویسنده‌ای در متن ادبی، کلمه‌ای را در شکلی کاملاً عامیانه ذکر کرده و گردآورندگان فرهنگ، همان شکل تحریف‌شده عامیانه را ملاک عمل دانسته‌اند. مثلاً کلمه «ریسپان» در واقع همان «ریسمان» است که در تلفظ عامیانه مردم کابل و مناطق مرکزی، بدین صورت درآمده است. اگر قرار باشد که «ریسپان» درج شود، باید «رسمون» رایج در هرات هم درج شود و همه شکل‌های احتمالی این کلمه در دیگر نواحی نیز. همین‌طور، انتظار می‌رود که کلمه «مسجد» بنا بر تلفظ عامیانه نقاط مختلف کشور به صورت‌های «ماجد» (کابلی)، «ماجید» (هزارگی) و «مسچت» (هراتی) هم ثبت شود.

چیز دیگری که به نظر من بدون دلیل به حجم این کتاب افزوده است، ذکر مشتقات و ترکیبات کلمات است. مثلاً به نظر نمی‌آید که با وجود کلمه «رابر» (= لاستیک)، درج مدخل‌هایی دیگر با کلمات «رابر سازی» (= لاستیک‌سازی) و «رابری» (= لاستیکی) ضرور باشد. همین‌طور است این موارد:

رخصتی (= تعطیلی)، «رخصت کردن» (= تعطیل کردن) و «رخصت شدن» (= تعطیل شدن)

«رسم» (= نقاشی)، «رسم کردن» (= نقاشی کردن)

«رنگه» (= رنگی)، «رنگه کردن» (= رنگی کردن)

من این همه موارد کاستی را فقط در حرف «ر» یافتم که فقط بیست صفحه از هزار صفحه این کتاب است. با این که هنوز بر عظمت و ارزش والای این کتاب واقف و معترفم، جای دارد که این دریغ را طرح کنم که چرا کاری چنین بزرگ، با نظرخواهی و همفکری و یا لااقل بازبینی متن توسط چند تن از اهل ادب و دانش افغانستان کامل‌تر و بی‌نقص‌تر نشد؟ بسیاری از کاستی‌ها می‌شد با مراجعه به اهالی زبان افغانستان رفع شود و کتابی که از این پس بحق مرجعی مهم در این زمینه خواهد داشت، بیش از این‌ها طرف اعتماد و مایه اتکای فارسی‌زبانان باشد.

**نگاهی به کتاب «لهجه بلخ و دریافت بهتر سخن مولانا»**

زبان و مفاخر فارسی





میراثِ زبانی بلخ

لهجۀ بلخ و دریافت بهتر سخن مولانا

تألیف محمد آصف فکرت

محمد کاظم کاظمی

### تمهید

پیوند محکم و قرابت بسیار میان زبان فارسی امروز افغانستان و متون کهن فارسی برای کسانی که با فارسی افغانستان آشنایند، پدیده‌ای است روشن و در عین حال جذاب و کارآمد. بسیاری از واژگان، ترکیب‌ها و ساختارهای نحوی زبان فارسی که در ایران متروک شده یا تغییر و تحول یافته‌اند، در افغانستان همچنان رواج دارند. چنین است که زبان فارسی این کشور را می‌توان گنجینه‌ای از ذخایر کهن دانست.

هم‌اکنون واژه‌هایی همچون «دیگدان» (اجاق)، «موزه» (چکمه)، «ایزار» (شلوار)، هشتن (گذاشتن)، «بِهل» (بگذار)، «بیگاه» (دیروقت) و امثال این‌ها که در متون نظم و نثر قدیم همچون شاهنامه فردوسی و تاریخ بیهقی و حتی شعر حافظ و سعدی آمده است، در زبان مردم افغانستان رایج است. همچنین بسیاری از واژگان از نظر آوایی به شکل کهن خود تلفظ می‌شود، مثل «شش» (عدد ۶) که اکنون در ایران به صورت «شیش» ادا می‌شود. جالب این است که در عصر حافظ این کلمه در نواحی ایران هم «شش» تلفظ می‌شده و در شعر حافظ با «آتش» و «مشوش» قافیه شده است.

ولی با همه ارزش و قدمتی که زبان فارسی افغانستان از این نظر دارد، تحقیقات بسیاری در این زمینه نشده و بیشتر این وجوه اشتراک و پیوند در پرده ابهام مانده است. به‌ویژه فارسی‌زبانان ایران که کمتر با فارسی افغانستان آشنایند، از این ذخایر بی‌خبر مانده‌اند. بی‌سبب نیست که اهل ادب و تحقیق ایران گاه در متون کهن فارسی به ابهام‌ها و مشکلاتی برمی‌خورند که به مدد زبان فارسی امروز افغانستان به راحتی قابل حل است. در ادامه این نوشته به نمونه‌هایی از این ابهام‌ها در شعر مولانا اشاره خواهیم کرد.



«لهجه بلخ و دریافت بهتر سخن مولانا» پژوهشی است از محمدآصف فکرت شاعر، پژوهشگر و مترجم افغانستان دربارهٔ مشترکات زبان فارسی رایج در بلخ امروز و شعر مولانا. او با وقوفی که بر متون کهن فارسی و نیز زبان فارسی نفاط گوناگون افغانستان داشته است، در این کتاب ۲۷۰ صفحه‌ای مشابهت‌های زبان شعر مولانا با زبان فارسی افغانستان، به ویژه منطقه بلخ را بازنموده و بدین ترتیب بسیاری از مشکلات زبانی این شعر را حل کرده است.

با مطالعه این کتاب حقایق بسیاری در مورد زبان شعر مولانا روشن می‌شود. درمی‌یابیم که این شاعر بزرگ فارسی به سبب خاستگاه پدری او که بلخ بوده است، تا حدود زیادی وام‌دار زبان گفتاری این منطقه است. همچنین دانسته می‌شود که مولانا چقدر به زبان مردم عنایت داشته اصطلاحات، ضرب‌المثل‌ها و تعبیرهای محاوره عصر خویش را به شعرش راه داده است، چیزی که در شعر دیگر شاعران آن دوره کمتر دیده می‌شود.

ما در این نوشته به ارزش‌های کتاب «لهجه بلخ» می‌پردازیم و می‌بینیم که برای فارسی‌زبانان امروز، به ویژه هم‌زبانان ایرانی ما تا چه حد سودمند و قابل استفاده است.



### رفع ابهام از شعر مولانا

این بیت‌ها از دیوان شمس را ببینید:

گفتی که سلام علیک بگرفت همه عالم  
دل سجده در افتاده، جان بسته کمر، جانا  
ای خواجه سلام علیک از زحمت ما چونی  
ای معدن زیبایی وی کان وفا چونی

ملاحظه می‌کنید که عبارت «سلام علیک» در هر دو بیت با وزن عروضی ناسازگار می‌نماید. یعنی اگر آن را به همین صورت معمول رایج در ایران بخوانیم، به نظر می‌رسد که شاعر وزن شعر را رعایت نکرده است. از همین روی است که برخی به اشتباه می‌پندارند که مولانا در رعایت وزن و قافیه سهل‌انگار بوده است. ولی وقتی به توضیحات مؤلف کتاب «لهجه بلخ» مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که مولانا این عبارت را دقیقاً مطابق لهجه فارسی بلخ ادا کرده است، یعنی به صورت «سلامالیک». این را کسی می‌تواند دریابد که با فارسی افغانستان آشنا باشد و ببیند که «سلام علیک» هم‌اکنون در این کشور به صورت «سلامالیک» تلفظ می‌شود.

همین طور است کلمه «گریزد» که در شعر مولانا با «دوزد» و «سوزد» قافیه شده است و این با توجه به تلفظ امروز این کلمه در بلخ و نواحی آن که نزدیک به «گروزد» است، کاملاً توجیه‌پذیر است.

ز سایه خود گریزانم که نور از سایه پنهان است

قرارش از کجا باشد کسی کز سایه بگریزد

سر زلفش همی گوید صلا زوتر رسن‌بازی

رخ شمعش همی‌گوید کجا پروانه تا سوزد

جالب است بدانیم که همین اکنون در بخش‌های وسیعی از افغانستان، «بگریز» به صورت «بگروز» و «بگریزد» به صورت «بگروزد» تلفظ می‌شود.

به همین ترتیب، در بسیار موارد ابهام‌های زبانی در شعر مولانا به چشم می‌آید که باز با مراجعه به لهجه بلخ امروز قابل رفع است. مثلاً در این بیت

آن قدح شاد بده، دم مده و باده بده

هین که خروس سحری مانده شد از ناله‌گری

کلمه «مانده» را اگر به معنی رایج آن در ایران امروز بگیریم (باقی‌مانده)، «مانده شدن خروس» بی‌معنی به نظر می‌رسد، ولی با توجه به زبان فارسی امروز افغانستان که در آن «مانده» به معنی «خسته» است، معنی بیت به درستی دریافت می‌شود.

در جایی دیگر در شعر مولانا این بیت را می‌بینیم:

ای یار غلط کردی با یار دگر رفتی

از کار خود افتادی در کار دگر رفتی

در فرهنگ زبانی ایران، «غلط کردی» نوعی دشنام است و گفتنش از سوی مولانا به «یار» قدری ناخوشایند به نظر می‌آید. ولی در فارسی افغانستان «غلط کردی» به معنی «خطا کردی» یا «اشتباه کردی» است و بدین ترتیب، معنی شعر سراسرتر و دلپذیرتر می‌شود.

کار دیگری که این کتاب برای ما می‌کند، کمک به دریافت ضبط درست نسخه‌های خطی شعر مولانا است. این بیت را ملاحظه کنید.

گلون خود به رسن زان سپرد خوش منصور

دلا چو بوی بری صد گلو تو بسپاری

ممکن است محقق یا مولانا‌شناسی که از اصالت کلمه «گلون» بی‌خبر است، تصور کنیم که این بیت در دیوان شمس درست ضبط نشده و شکل درست آن «گلوی خود به رسن...» است. ولی به مدد زبان فارسی امروز بلخ می‌توان یقین کرد که همین «گلون» درست است، چون «گلون» همین اکنون نه تنها در نواحی بلخ، که در کابل و اطراف آن هم رایج است.

مثال‌ها از این قبیل بسیار است و من فقط چند واژه دیگر در شعر مولانا را نقل می‌کنم که به کمک زبان فارسی امروز حوزه بلخ و بخارا قابل دریافت است: «کرایبی» (اجاره‌ای)، «مکیس» (چانه‌زدن)، «نسک» (عدس)، «یرغا» (یورتمه).

## غنی‌سازی فارسی امروز

ولی کار مهم‌تری که شعر مولانا و فارسی امروز افغانستان می‌تواند بکند، کمک به غنای بیشتر زبان فارسی در ایران و گسترش دایره واژگان آن است. بسیاری از واژگان فارسی کهن که در ایران متروک شده و حتی گاه واژگان بیگانه جای آن‌ها را گرفته است، می‌تواند با تلاش اهل ادب و مطبوعات ایران دوباره احیا شود و به کار گرفته شود. مثلاً اکنون در ایران واژه ترکی مغولی «اجاق» رایج است، در حالی که معادل آن در زبان فارسی، «دیگدان» است و این چیزی است که در افغانستان امروز مصطلح است. همین دیگدان را در شعر مولانا هم می‌توان دید.

آب اگر در روغن جوشان کنی

دیگدان و دیگ را ویران کنی

همین طور است کلمه «زنگاری» که نوع خاصی از رنگ سبز است (به رنگ زنگار مس) و فعلاً در ایران استفاده ندارد.

من خاک تیره نیستم تا باد بر بادم دهد

من چرخ ارزق نیستم تا خرجه زنگاری کنم

با مراجعه به کتاب «لهجه بلخ» واژگان بسیاری از این قبیل می‌توان یافت که در فارسی افغانستان رایج است و سند اصالت و کاربرد کهن آن‌ها، شعر مولانا است. من در اینجا بعضی از این واژگان را نقل می‌کنم و برای شواهد از شعر مولانا، به کتاب ارجاع می‌دهم: «تیزاب» (اسید)، «جوز» (گردو)، «خارپشت» (جوجه تیغی)، «دست‌نماز» (وضو)، «دومو» (موی جوگندمی)، «دستارخوان» (سفره)، «کفیدن» (ترکیدن)، «شوربا» (آبگوشت)، «کاریز» (قنات)، «آموخته» (عادت‌گرفته)، «بدرگ» (بدگهر، بداصل)، «بندی» (زندانی)، «بیگاه» (دیروقت). البته باید یادآور شوم که بسیاری از این واژگان همین اکنون در زبان فارسی بعضی مناطق ایران به ویژه خراسان کاربرد دارد ولی به تدریج در اثر سیطره زبان فارسی پایتخت، در حال فراموش شدن است.

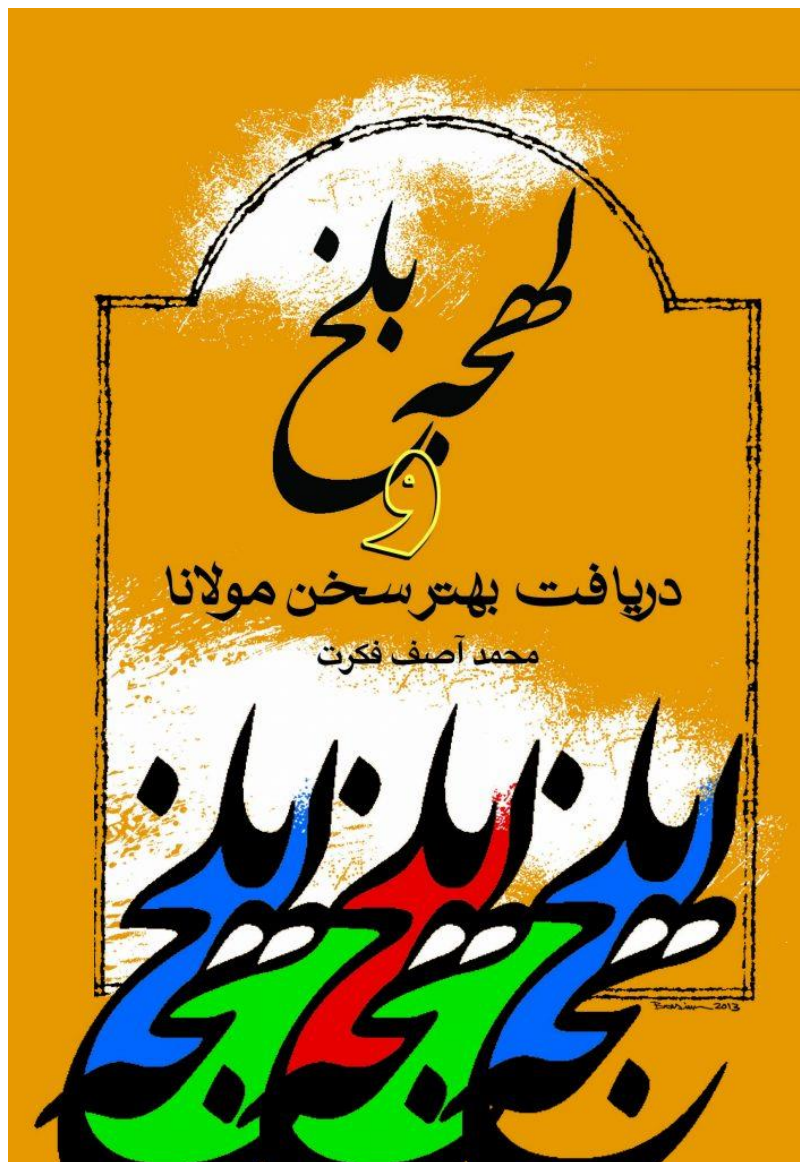
## کمک به فارسی افغانستان

اما سودمندی کتاب «لهجه بلخ» تنها برای فارسی‌زبانان ایران نیست، بلکه مردم افغانستان را هم بسیار به کار می‌آید. به خاطر هجوم و ورود بی‌رویه واژگان بیگانه فرنگی به افغانستان در سال‌های اخیر، اصالت زبان فارسی این کشور به شدت در معرض تهدید است و بسیاری از اهل مطبوعات و رسانه‌ها، خود را دست و پا بسته در معرض این واژگان بیگانه گذاشته‌اند. شناخت اصالت، فخامت و ارزش‌های زبان فارسی افغانستان می‌تواند برای مردم این کشور نیز نوعی اعتماد به نفس فراهم آورد. وقتی کسی بر این وقوف یابد که وارث چه زبان باشکوهی است، در حفظ این میراث بیشتر می‌کوشد.

همچنین به کمک شعر مولانا اصالت تلفظ بعضی کلمات در افغانستان تأیید می‌شود. مثلاً در افغانستان امروز کلمه «بلور» به فتح «ل» و به صورت «بَلُور» رایج است. شاید این تصور برای بسیاری از اهالی زبان و به ویژه نخبگان پدید آید که این تلفظ نادرست است و الزاماً باید «بَلُور» تلفظ کرد. اما وقتی در کتاب «لهجه بلخ» این کلمه را در شعر مولانا می‌بینیم و ملاحظه می‌کنیم که با «جور» قافیه شده است درمی‌یابیم که این هم شکل کهنی از «بلور» است:

از رنگ بلور تو، شیرین شده جور تو

هر چند که جور تو بس تند قدم دارد



#### کاستی‌ها

انتظار می‌رود که در این کتاب ۲۷۰ صفحه‌ای فقط موارد مشابهت‌های خاص زبان شعر مولانا با لهجه بلخ امروز ثبت شده باشد. ولی مؤلف در مواردی از این شیوه عدول کرده و مواردی را نقل کرده است که خاص لهجه بلخ نیست، بلکه در همه افغانستان و حتی ایران هم کاربرد دارد. به نظر می‌رسد که درج این موارد در کتاب «لهجه بلخ و دریافت بهتر سخن مولانا» ضرور نباشد. از این

قبیل است کلمات «خراس»، «زرورق»، «سبوس»، «تره»، «سردسیر»، «غوره»، «مسواک»، «منبر»، «قابله» و تعبیرها و ضرب‌المثل‌های «طشت از بام افتادن»، «آب زیر کاه»، «نه سیخ بسوزد نه کباب»، «جواب ابلهان خاموشی»، «جای سوزن انداختن نیست»، «دیوار گوش دارد.»

در مواردی نیز چنان که مؤلف به درستی اشاره کرده است، آن واژه یا اصطلاح نه در بلخ، بلکه در دیگر جای‌های افغانستان رایج است، مثل «پیرزال» که در هرات رواج دارد. به نظر می‌رسد که ذکر این موارد هرچند برای نشان دادن قرابت زبان مولانا با زبان فارسی نواحی مختلف افغانستان سودمند است، در راستای این کتاب یعنی اختصاصاً «لهجه بلخ» نیست.

## پایانه

در مجموع تفحص وسیع و وقوف بسیار نویسنده بر شعر مولانا و زبان فارسی امروز افغانستان ستودنی است. این کتاب می‌تواند گامی بزرگ باشد برای شناخت بهتر زبان شعر مولانا و نیز داد و ستد زبانی بیشتر میان هم‌زبانان. بدین ترتیب هم مردم ایران با فارسی افغانستان بیشتر آشنا می‌شوند و هم مردم افغانستان به ارزش این میراث بیشتر وقوف می‌یابند. از این‌ها گذشته این موضوع به روشنی دانسته می‌شود که مولانا تا چه حد در شعرش به زبان گفتار عصر خویش متکی بوده و حتی تکیه‌کلام‌ها و اصطلاحات عامیانه را هم فرونگذاشته است. این تا حدود زیادی با سنت زبانی آن عصر که شاعران در دایره‌ای بسته سیر می‌کنند، فاصله دارد و برای شاعر امروز که می‌خواهد رجوعی دوباره به زبان مردم داشته باشد، سودمند و الگوبخش است. در این حال این نکته هم به خوبی روشن می‌شود که اگر مولانا در جایی مثلاً «گهواره» را به صورت «گواره» و «توانا» را به صورت «تانان» تلفظ می‌کند، این نه بر اثر سهل‌انگاری یا عدم تسلط بر وزن شعر، بلکه به خاطر اتکای بسیار بر زبان گفتار است، زبانی که اکنون و به همین صورت در ناحیه‌هایی از این قلمرو وسیع زبانی رایج است و زنده.

## آب در هاون

محمد کاظم کاظمی

زبان و مفاخر فارسی

در حاشیه‌ی تصمیم‌های اخیر دولت افغانستان برای پاکسازی زبان

## سخن اول

پیش از همه چیز یک نکته را روشن کنم که اگر من در بعضی جای‌ها از این نوشته کلمه «فارسی» را به عنوان نام زبان ما به کار می‌برم، این از سر عمد و آگاهی است. این همان نامی است که مولانای بزرگ این زبان را بدان نام می‌خواند، آنجا که می‌گفت

نالاه‌ای کن عاشقانه، درد محرومی بگو

## پارسی گو ساعتی و ساعتی رومی بگو

و همان نامی که ناصر خسرو به این زبان داده است آنجا که در سفرنامه خویش گفته است «و در تبریز، قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست» و همان نامی که سنایی به این زبان داده است، آنجا که می‌گوید

اندر این یک فن که داری، وان طریق پارسی است

دست دست توست، کس را نیست با تو داوری

و نه تنها بزرگان کهن، که سخنوران و پژوهشگران متأخر و معاصر افغانستان هم تا پنجاه سال پیش، این زبان را فارسی نامیده‌اند همچون محمدحیدر ژوبل، محمود طرزی، میر غلام‌محمد غبار، عبدالله افغانی‌نویس، عبدالهادی داوی، استاد بیتاب، استاد خلیلی. مدارک و شواهد این بحث را من در کتاب‌های «همزبانی و بی‌زبانی» و «این قند پارسی» آورده‌ام و اینجا تکرار نمی‌کنم. در ادامه بحث خواهم گفت که من چرا بر یگانگی فارسی و دری تأکید دارم.

## من از طرز خرامت می‌شناسم

دولتمردان ما در این اواخر از پاکسازی زبان‌های دری و پشتو از زبان‌ها و لهجه‌های بیگانه سخن گفته‌اند و عزم‌شان را برای پیشگیری از کاربرد زبان‌های دیگر در رسانه‌ها بیان کرده‌اند. این خبر به ظاهر خبر خوبی است و از یک تغییر برای ما می‌گوید. هر آن کسی که وضعیت نابسامان زبان‌های رسمی کشور و وفور بی‌رویه واژگان انگلیسی، عربی، روسی و دیگر زبان‌ها را در آنها دیده باشد، از پالایش زبان‌های رسمی ما خوشحال خواهد شد و بدین قضیه امیدوار.

ولی متأسفانه ابهام و جهت‌گیری خاصی که در این تصمیم نهفته است، چندان اجازه دوام این خوش‌بینی را به ما نمی‌دهد، چون وقتی این خبر را در کنار سابقه نامهربانی‌های دولت ما در قبال زبان فارسی می‌گذاریم، می‌بینیم که ظاهراً ماجرا چیز دیگری است. قضیه در واقع مثل این است که دولت اعلام کند که تصمیم دارد کارمندان فاسد و رشوت‌خوار را از یک اداره برکنار کند. این به ظاهر خبر خوبی است، ولی اگر ببینیم که در عمل کارمندان پاک و درستکار از کار برکنار شدند و به جایشان یک عده رشوت‌خوار دیگر وارد شدند، چه باید کرد؟

حقیقت این است که عملکرد نهادهای مسئول در کشور ما تا کنون روشن کرده است که آن‌ها بیشترین موانع را در راه کاربرد واژگان اصیل و خالص فارسی دری ایجاد کرده‌اند و حتی گاه واژگان بیگانه را بر این واژگان ترجیح داده‌اند. آن‌ها کلمه کهن و اصیل «نگارستان» را برداشتند و کلمه بیگانه «گالری» را به جایش گذاشتند. کارمندان بعضی رسانه‌ها به خاطر کاربرد واژگان دری «دانشجو» و «دانشگاه» توبیخ و جریمه شدند. بعضی از دولتمردان ما بارها کسانی را که از واژگان اصیل زبان خود ما استفاده کرده‌اند، عوامل تهاجم فرهنگی بیگانگان دانسته‌اند. ما در این سال‌ها ندیده‌ایم که در کشور ما کسی به خاطر کاربرد بی‌جای کلمات انگلیسی، روسی، اردو و عربی مؤاخذه شود. حتی در همین مرحله اخیر نیز معاون محترم وزارت اطلاعات و فرهنگ از کلماتی احساس نگرانی کرده است که در دیگر کشورهای فارسی‌زبان کاربرد دارند، چنان که گفته است: «اگر ما از واژه‌هایی استفاده کنیم که در کشورهای فارسی‌زبان مفهوم است ولی برای مردم افغانستان مفهوم نیست، درست نیست».

با توجه به این که در سخنان مسئولان امر در این مورد، هیچ اشاره‌ای به زبان‌های بیگانه‌ای مثل انگلیسی، روسی، اردو و امثال اینها نشده است و فقط به صورت ضمنی به زبان فارسی خارج از افغانستان اشاره شده است، می‌توان به این نتیجه محتوم رسید که در این مرحله نیز این تصمیم دولت کشور ما نه برای پیشگیری از کلمات انگلیسی، عربی، اردو و امثال اینها، بلکه برای پیشگیری از آن دسته واژگانی است که برای بهسازی و پاکسازی زبان فارسی از سوی جامعه فارسی‌زبان گیتی ساخته شده است. ولی در عمل برای این که این برنامه حساسیت کمتری در میان مردم ایجاد کند، آن را در پوشش پاکسازی زبان از واژگان بیگانه مطرح کرده‌اند. به نظر من در اینجا می‌باید به این دولتمردان گفت که

به هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش

من از طرز خرامت می‌شناسم

### چرا از دانشجو و دانشگاه می‌ترسند؟

پرسشی که اکنون خودنمایی می‌کند این است که به راستی چرا بعضی دولتمردان ما از کاربرد ده‌ها و بلکه صدها واژه نامأنوس انگلیسی که در این سال‌ها به صورت بی‌رویه وارد زبان مردم افغانستان شده است هیچ هراسی و نگرانی‌ای ندارند. چرا با انگلیسی و اردو و عربی هیچ بیگانگی حس نمی‌کنند، ولی از فارسی هراس دارند.

اولین قضیه این است که آنان «فارسی» را در کل بیگانه می‌شمارند و می‌کوشند که بر این فرض نادرست همچنان پافشاری کنند که «فارسی» یک زبان است و «دری» زبانی دیگر. پس کسی که دری‌زبان است، نباید واژگان فارسی را به کار برد.

من در دو کتاب «هم‌زبانی و بی‌زبانی» و «این قند پارسی» در مورد این پندار غلط و زیان‌ها و خطرات آن برای زبان فارسی کشور ما به تفصیل سخن گفته‌ام. در آنجا نشان داده‌ام که هیچ تفاوتی میان «فارسی» و «دری» نیست و نه تنها همه پیشینیان ما این دو کلمه را معادل همدیگر می‌دانسته‌اند، بلکه تا همین پنجاه سال پیش، این زبان در افغانستان هم فارسی خوانده می‌شده است و از آن زمان بود که دولت افغانستان این نام «فارسی» را برانداخت و کوشید که وانمود کند که نام زبان مردم افغانستان صرفاً «دری» است.

این کار برای مخالفان و معاندان زبان فارسی دری چه سودی داشت؟ اولین فایده‌اش تضعیف این زبان بود. اکنون در همه جای دنیا، «فارسی» زبان دوم تمدن اسلامی دانسته می‌شود. بسیاری از مفاخر جهانی ادبیات، فارسی‌زبان دانسته می‌شوند و یک فارسی‌زبان وقتی بداند که زبان مادری او هم اکنون دارای بیش از صد میلیون نفر گوینده است و در چند کشور دنیا رایج است، مسلماً نسبت به این زبان احساس تعلق و تعهد بیشتری می‌کند. ولی وقتی این شخص زبان خود را فقط دری و با حدود پانزده تا بیست میلیون گوینده و آن هم در یک کشور بداند، دیگر آن هویت زبانی بزرگ را حس نمی‌کند، بلکه خود را اقلیتی می‌پندارد که حتی نمی‌تواند از ذخایری که پیشینیان او استفاده کرده‌اند هم بهره بگیرد. او تبدیل می‌شود به یک آدم بدبخت و مفلوک که حق دارد در منطقه «گذرگاه» کابل زندگی کند و هر روز از «درگاه» خانه‌اش بیرون بیاید و «ایستادگاه» منتظر ملی بس شود، ولی حق نداشته باشد همین پسوند «گاه» را به کلمه «دانش» وصل کند، در حالی که سال‌ها پیش در همین کشور، شخصی با نام ناصر خسرو بلخی گفته بود «درخت تو گر بار دانش بگیرد / به زیر آوری چرخ نیلوفری را» و



شاعری دیگر با نام اصل کابلی گفته بود: «هر ناوک چشم تو را آماجگاهی در جگر / هر ناوک چشم تو را راهی نمایان در بغل.»

بله، این فارسی‌زبان مفلوک ناچار است از بازار «بوره» بخرد؛ در «لیسه» درس بخواند؛ در ماه «عقرب» و «قوس» «امتحان» بدهد؛ در در ماه‌های «جدی» و «دلو» رخصت باشد؛ وقتی لیسه را تمام کرد به «عسکری» برود. بعداً «پاسپورت» بگیرد و حق نداشته باشد کلماتی غیر از اینها را به کار بگیرد، ولی در همین سرزمین و در حدود هشتاد سال پیش، شاعری به نام «قاری عبدالله» گفته بود:

حدیث دلکش قاری چگونه شیرین است

چو نیشکر قلمش گر «شکر» به کام نداشت

قاری عبدالله را چه می‌کنید؟ تیمورشاه درانی، دومین پادشاه پشتون کشور، فرزند احمدشاه بابا هم گفته است:

آن «شکر لب» به «شکرخنده» و حرف و سخنش

دل ز من برد و نهان کرد به چاه ذقش

شاعری دیگر به نام سنایی غزنوی در همین سرزمین سروده بود:

عقل اگر خواهی که ناگه در عقیلمت نفکند

گوش گیرش، در «دبیرستان» الرحمان در آر

شاعری دیگر به نام منجیک ترمذی در همین منطقه چنین می‌گفت:

ای خواجه! مرا به هجا قصد تو نبود

جز طبع خوش را به تو بر، کردم «آزمون»

و باز همان سنایی غزنوی می‌فرمود

هم ز چشمت، وز دلت، کز چشم و دل

اندر «آبان» و در «آذر» مانده‌ام

شاعری به نام ناصر خسرو بلخی می‌سرود

دیر بماندم در این سرای کهن من

تا کهنم کرد صحبت «دی» و «بهمن»

و شاعری دیگر به نام خلیل‌الله خلیلی، مشاور پادشاه مملکت حدود پنجاه سال پیش گفته بود

حلقه بسته به دور وی «سرباز»

دست بر تیغ و گوش بر آواز

و شهید بلخی، شاعری از خاک پاک بلخ، حدود هزار سال پیش سروده بود:

همه دیانت و دین ورز و نیکرایی کن

که سوی خلد برین باشدت «گذرنامه»

هیچکس این شاعران را به خاطر کاربرد کلمات «شکر»، «دبیرستان»، «آزمون»، «آبان»، «آذر»، «دی»، «بهمن»، «سرباز» و «گذرنامه» مؤاخذه نکرد و آنان با سربلندی تمام این دومین زبان تمدن اسلامی را به اوج شکوفایی رساندند. در مقابل، آن کسی که مؤاخذه شد، خبرنگاری بود که چند سال پیش در بلخ، کلمات «دانشگاه» و «دانشجو» را به کار برده بود.

در واقع یکی از اهداف جدادانستن فارسی و دری از همدیگر، همین است که دری را به شکل جزیره‌ای متروک دربیاورند که کم کم در دریای کلمات انگلیسی، عربی، اردو و بعضی زبان‌های دیگر منطقه غرق شود و به او حتی اجازه نجات این زبان را ندهند. گویندگان این زبان، آن را یک زبان کم‌کاربرد ببینند که حتی در برنامه‌های کامپیوتری هم در میان صدها زبان که در فهرست زبان‌های دنیا وجود دارد، چیزی به نام «دری» نیست.

### چند پیشنهاد

با توجه به آنچه گفته شد، ما می‌توانیم از مسئولان امر این درخواست‌ها را داشته باشیم.

۱. اگر همچنان معتقدید که زبان مردم افغانستان «دری» است و این با «فارسی» فرق دارد، زحمت بکشید و یک جمله، فقط یک جمله معنی‌دار بیاورید که صرفاً «دری» باشد و در آن هیچ کلمه «فارسی» استفاده نشده باشد. همچنین زحمت بکشید و فقط یک شاعر و نویسنده در میان مفاخر ادب این مملکت نشان دهید که آثارش «دری» باشد و «فارسی» نباشد.

۲. اگر بر این دو گانگی زبان‌ها بسیار پافشاری دارید، بحثی نیست. ما هم می‌گوییم «دری» یک زبان مستقل است. حالا ما دری‌زبانان چهار کلمه به کار می‌بریم که هیچ‌یک دری نیستند: «لیسه»، «فاکولته»، «پوهنتون»، «محصل». شما زحمت بکشید و با استفاده از امکانات و ذخایر زبان دری، برای این چهار واژه، چهار معادل پیدا کنید تا ما آنها را به کار بریم. می‌فرمایید که «دبیرستان»، «دانشکده»، «دانشگاه» و «دانشجو» فارسی‌اند و ایرانی‌اند و بیگانه‌اند. بسیار خوب، حرفی نیست. شما معادل‌های دری برای این کلمات پیدا کنید و مردم را به استفاده از آنها مکلف کنید. فقط لطفاً زحمت بکشید و کلماتی پیدا کنید که از واژگان و پسوندهای «دانش»، «ستان»، «گاه» و «جو» در آنها استفاده نشده باشد.

۳. حالا که این زحمت‌ها را می‌کشید، لطفاً یک کار دیگر هم بکنید که ما به کلی از شرّ زبان «فارسی» راحت شویم. یک لغتنامه «دری» تهیه کنید تا هر دری‌زبان، بداند که کدام واژگان را در گفتار و نوشتار خود به کار برد تا ما بتوانیم از لغتنامه‌های «دهخدا»، «معین»، «عمید» و دیگر منابع فارسی‌زبانان ایرانی بیگانه هم بی‌نیاز شویم. البته زحمتی بکشید و فقط لغات «دری» را در این لغتنامه بگنجانید. بعد که این کار را کردید، لطفاً همان جمله‌ای را که در پیشنهاد اول مطرح کردم، با استفاده از واژگان همین لغتنامه بنویسید. جملات بعدی دیگر با ما. زیاد زحمت نمی‌دهیم.

۴. بعد از این که کارهای سه‌گانه فوق را انجام دادید، لطفاً مقداری آب تهیه کنید، در هاون بریزید و بکوبید.

بقلم کاظم کاظمی

در محضر دکتر شفیع کدکنی

## زبان و مفاخر فارسی



شنبه ۱۱ شهریور ۹۱ برایم روزی به یادماندنی بود: اولین بهره‌مندی از محضر استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی.

برای خودم هم عجیب بود که در این بیست و چند سال فعالیت در عرصه ادبیات و با این همه علاقه به آثار ارزشمند دکتر شفیعی، تا کنون توفیق استفاده از محضر ایشان نصیب نشده بود. یعنی درست بگویم، باری دکتر را در سال ۱۳۶۸ در مراسم چهارم درگذشت شادروان اخوان ثالث دیدم و سلامی و احترامی عرض کردم و... ۲۳ سال گذشت تا این که چندی پیش توفیق صحبتی تلفنی با ایشان فراهم شد، که دوستی گرامی کتاب «روزنه» و یکی دو کتاب دیگر مرا به ایشان اهدا کرده بود و جناب دکتر با تماسی تلفنی به بهانه تشکر، مرا غافلگیر ساخت و البته امیدوار به این که دیداری از نزدیک دست دهد.

باری از این عرض حال شخصی که بگذرم، شنبه همین هفته دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد میزبان استاد بود به بهانه برگزاری جلسه پیش‌دفاع از پایان‌نامه دکتری جناب سلمان ساکت. دکتر محمدجعفر یاحقی گرداننده جلسه بود، محفلی که به زودی از کسوت رسمی دفاع از پایان‌نامه بدرآمد و به نشستی صمیمی در قالب پرسش و پاسخ با دکتر شفیعی بدل شد.

سالن کتابخانه که محل همیشگی جلسات دفاع از پایان‌نامه است، این بار گنجایش آن همه جمعیت مشتاق را نداشت و حتی مسئولان بر آن شدند که جلسه را در تالار فردوسی دانشکده برگزار کنند که مقدور نشد و لاجرم آن جمعیت گاهی ایستاده و گاهی نشسته بر صندلی‌های عاریتی از اتاقهای دیگر، از سخنان بهره می‌بردند.

### تأکید بر دانش تصحیح متون

پایان‌نامه آقای ساکت تصحیح پاره‌ای از کتاب کیمیای سعادت امام محمد غزالی بود و همین بهانه‌ای شد برای بحثهای مفصل در مورد دانش تصحیح متون و ضرورت‌های آن که دکتر شفیعی سخت بر ضرورت این کار تأکید داشت و ضمن یادآوری این که این دانش و این کار هیچ‌گاه کهنه نمی‌شود، ضرورت بازنگری در همه متون کهن را، حتی آنهایی را که به دست استادانی بزرگ تصحیح شده

است - همچون دیوان شمس مولانا به تصحیح استاد فروزانفر - گوشزد می‌کرد. من در آن هنگام به یاد دیوان بیدل افتادم و این که فقدان یک متن معتبر از دیوان این شاعر، چقدر مایه سرگردانی و گاه گمراهی بیدل‌دوستان و دیگر اهل تحقیق شده است و چه ضرورتی به تصحیح آن حس می‌شود.

## ذوق پژوهشگری و نوجویی

به راحتی می‌شود حس کرد که اکنون دیگر تصحیح متون بر دیگر پژوهشهای ادبی استاد سایه افکنده است و او خود را در کسوت مصحح متون بیشتر دوست می‌دارد تا منتقد و یا پژوهشگر مسایل بلاغی و یا جریانهای ادبی. ولی این ذوق تصحیح، که لاجرم دانشی است مبتنی بر متون کهن، بر روحیه نوجوی، نوگرا و پژوهشگر استاد سیطره نیافته است. من در جایهایی دیگر هم نوشته‌ام که به گمان من مهم‌ترین ویژگی شخصیت دکتر شفیعی، همین قدرت تحلیل، ابتکار و پژوهشگری اوست. به واقع آنچه در وجود ایشان بزرگترین ارزش را دارد، آن اطلاعات وسیع ادبی و تاریخی و بلاغی نیست، بلکه ذهن وقاد و پرسشگری است که این اطلاعات را دستمایه نظریات تازه، پرسشهای ابتکاری و پژوهشهای پویا می‌سازد.

مثلاً در این جلسه یکی از دانشجویان از پژوهشی سخن گفت که بر روی تصویرهای کتابهای متون کهن انجام داده و راهی که برای کمک به تصحیح متون به کمک این تصویرها یافته است. مثالی که ایشان آورد جالب بود، این که در داستان زال و رودابه، میان محققان اختلاف نظر است که رودابه برای این که دستگیره‌ای برای بالا آمدن زال به ایوانش فراهم آورد، گیسوان خود را به پایین آویخت، یا شال و دستمالی بلند را آویخت. این دوست دانشجو گفت که تصویرهایی که از این صحنه در نسخه‌های خطی هست، بیشتر بر آویختن شال حکایت دارد، تا آویختن گیسو. پس می‌شود این را مرجح دانست.

دکتر شفیعی پژوهش ابتکاری این دانشجو را ستود، ولی نکته‌ای را یادآور شد که از همان روحیه پرسشگر ایشان حکایت دارد. نکته این بود که شاید نتوان به صحت این تصویرها اعتماد کرد - چون بیشترشان متأخر است و ممکن است حاوی اشتباههایی باشد که در برداشت نقاشان اینها از متن روی داده است - ولی در عین حال می‌توان تحقیق دیگری را پی گرفت، این که حتی با فرض نامعتبر بودن این تصویرها، چه روی داده است که نقاشان و یا عموم مخاطبان یک متن در طول زمان تلقی‌های متفاوت و حتی اشتباهی از آن متن داشته‌اند. یعنی در واقع از همین اشتباه‌های احتمالی هم می‌تواند خود دستمایه تحقیق و تفکری جامعه‌شناسانه و روان‌شناسانه باشد.

این پژوهشگری پویا، ویژگی مهم دکتر شفیعی است. این که ایشان از هر موضوعی، ولو یک موضوع به ظاهر کم‌اهمیت، به سؤاها و پژوهشهای مهم دیگری نقب می‌زند و هر تحقیقی را دستمایه یک تحقیق دیگر می‌سازد. این چیزی است که من در دیگران کمتر دیده‌ام. بسیاری از استادان ادب ما با همه دانش و کمال، خشک و انعطاف‌ناپذیرند. حقایق در نظر آنها ثابت‌اند و رسیدن به یک حقیقت، مسیر تحقیقی دیگر را نمی‌گشاید.

## حقیقت بزرگتر از افلاطون

دکتر شفیعی شاگرد استاد فروزانفر است و در این جلسه نیز استاد فقید را بزرگترین محقق ادبیات، به ویژه ادبیات عرفانی ما در همه قلمرو زبان فارسی و همه اعصار گذشته تا کنون دانست. ولی این

را یادآور شد که با همه عظمت استاد فروزانفر و کار بی‌نظیر او در تصحیح دیوان شمس، نمی‌توان این کار را تمام‌شده و بی‌نیاز از بازنگری دانست.

این سلوک دکتر شفیعی، برای ما آموزنده است که همیشه حقیقت را بزرگتر از افلاطون بدانیم.

### همواره در حرکت

دانشجویی در جلسه به خطایی در تعلیقات منطق‌الطیر به تصحیح دکتر شفیعی اشاره کرد، این که دکتر در آنجا گویا گفته است که ترکیب «گل رعنا» پیش از عصر عطار در شعر فارسی دیده نشده است. آن دوست دانشجو بی‌تی از حدیقه سنایی خواند که در آن «گل رعنا» آمده بود و این خود می‌توانست نفی‌کننده سخن دکتر باشد. من بسیار دیده‌ام استادانی را که این چنین یادآوری‌هایی از جانب شاگردانشان را جسارت و تعرضی بر خویش می‌پندارند و در پی دفاع و توجیه بر می‌آیند. ولی دکتر شفیعی نه تنها این را پذیرفت، بلکه یادآور شد که در موارد دیگری نیز روی داده که ایشان بعد از انتشار کتابی، به حقایق دست یافته که اصلاح در آن کتاب را ضروری می‌ساخته است. او با فروتنی تمام از آن دانشجو سپاسگزاری کرد و وعده داد که در این مورد تحقیق خواهد کرد. البته در این حال نکته‌ای را یادآوری کرد که باز از ظریف‌نگری ویژه‌اش خبر می‌داد، این که باید دیده شود که آن نسخه از حدیقه که «گل رعنا» در آن آمده است، معتبر است یا نه، و یا آن بیت که حاوی این تعبیر است، به راستی از سنایی است، یا به حدیقه الحاق شده است. این دقت نظر در همه سخنان دکتر مشهود بود، همچنان که در آثار مکتوب ایشان دیده‌ایم.

### آشتی‌ناپذیری با شعر امروز

دکتر شفیعی کدکنی چنان که در دیگر جایها نیز روشن داشته است، سخت از وضعیت شعر امروز، یعنی شعر سه دهه اخیر ناراضی است و این نارضایتی، به نظر می‌رسد که روز به روز شدیدتر می‌شود. ایشان در حاشیه پاسخ به پرسش یکی از دوستان، با شدت تمام و لحنی تند از این که بعضی نوآوری‌های به پندار ایشان کم‌مایه و کم‌ارج گروهی از شاعران امروز دستمایه تحقیقات دانشگاهی و موضوع پایان‌نامه‌ها شده است، اظهار نارضایتی کرد.

من که همچون ایشان حقیقت را بزرگتر از افلاطون می‌دانم، گمان می‌برم که داوری استاد در مورد شعر چند دهه اخیر، قدری سختگیرانه و حتی جفاکارانه است و ریشه در عواملی دارد که در اینجا مجال بازگوکردنشان نیست. به اجمال می‌توان گفت که اهل دانشگاه، بنا بر طبیعت اکادمیک خویش، غالباً با ادبیات زنده و پیشرو یک دوره سر ناسازگاری دارند و جناب دکتر شفیعی با همه تجربه ارجمند شاعری و نوگرایی‌هایی که در کارنامه ادبی خویش دارند، باز نمی‌توانند خود را از سایه سنگین دانشگاه بدر آورند. البته استغراق چندین‌ساله در متون کهن و نیز پختگی سن را هم نمی‌توان نادیده گرفت که شاید مجال رسیدگی به همه آثار شاعران موفق امروز را به استاد نمی‌دهد. حتی من تصور می‌کنم که خود این داوری سختگیرانه، خود مانعی برای انس و الفت بیشتر ایشان با شعر این سالها شده است.

### استفاده از آخرین دقایق

جلسه پس از دو ساعته بحث و پرسش و پاسخ، با این درخواست دکتر یاحقی از دانشجویان پایان یافت که دوستان هر آنچه پرسیدنی دارند، در جلسه بپرسند و پس از ختم جلسه، استاد را با پرسشهای شخصی و دوفره معطل نسازند که وقت تنگ است. ولی در عمل، دکتر شفيعی در طول مسیر طولانی تا رسیدن به محل سوار شدن به خودرو، از پرسشهای علمی، عکسهای یادگاری و اظهار سپاس و احترام گروه وسیعی که ایشان را بدرقه می‌کردند - از جمله راقم این سطور - رهایی نداشت، که همه می‌دانستند دکتر کمتر در مجامع عمومی ظاهر می‌شود و چنین فرصتی شاید تا سالها به دست نیاید، چنان که برای من، در این ۲۳ سال به دست نیامد.

چند تن از دانشجویان هموطن ما نیز در جلسه حضور داشتند همچون خانم شکوفه اکبرزاده و خانم مژگان موحد که عکسهایی که همراه این گزارش می‌بینید و در همان دقایق بدرقه گرفته شده است، حاصل زحمت اوست.

## به یغما بردن یا اشتراک مفاخر؟

### زبان و مفاخر فارسی



توضیح: در اردیبهشت ۱۳۹۱ در سرای اهل قلم نمایشگاه کتاب تهران مراسمی برای تجلیل از غزنی و غزنویان برگزار شد که در آن، شاعران و پژوهشگران افغانستان، قنبرعلی تابش و شوکت‌علی محمدی درباره نقش غزنی در تکوین شاهنامه فردوسی سخن گفتند. خبرگزاری مهر گزارشی از این مراسم منتشر کرد که در آن از «به یغما رفتن شاهنامه به دست افغان‌ها» سخن رفته بود. من مطلب زیر را در پاسخ به آن گزارش نوشتم. این یادداشت با عنوان «فراموشی مفاخر ادب پارسی، خواست دشمنان فرهنگ مشترک ماست» در سایت خبرگزاری منتشر شد که باید از این جهت سپاسگزار دست‌اندرکاران آن خبرگزاری باشم. گفتنی است که اصل سخنرانی آقای شوکت‌علی محمدی و قنبرعلی تابش و گزارش خبرگزاری مهر و پاسخ‌های ما را به طور کامل در یک پست از وبلاگ کانون ادبی کلمه نیز می‌توانید بیابید.

اخیراً گزارش خبرگزاری مهر از نشست «غزنی، میراث مشترک فرهنگی جهان اسلام» در سرای اهل قلم در نمایشگاه کتاب، بحث‌انگیز شد و واکنشهایی برانگیخت. این مطلب بدون کم و کاستی از سایت خبرگزاری به بعضی نشریات هم راه یافت و آنها نیز بدون این که درنگ کنند که اصل ماجرا چه بوده است و موضع سخنرانان چیست، آن را موبه‌مو نقل کردند.

پیش از همه باید تصویری درست از محفل و سخنان سخنرانان افغانستانی آن داشته باشیم. نام نشست، «غزنی، میراث مشترک فرهنگی جهان اسلام» بود. این یعنی چه؟ یعنی غزنی از همه جهان اسلام است، آنچه در این شهر و زیر سایه‌ی حکومت غزنویان ایجاد شده است، از همه ماست و البته این را هم باید افزود که در آن روزگار، مرکزیت فرهنگی منطقه، در غزنی بوده است.

با این وصف بسیار طبیعی است که سخنرانان این نشست که از شاعران و پژوهشگران خبره‌ی افغانستان‌اند، بر این نقش فرهنگی غزنی تأکید کنند و یادآور شوند که بسیاری از مواریت و مفاخر فرهنگی و ادبی ما در آن روزگار، متأثر از این مرکزیت بوده است. این موضوعی است تردیدناپذیر، همچنان که مرکزیت بلخ و بخارا در عصر سامانیان تردیدناپذیر است و مرکزیت هرات در عصر تیموریان و مرکزیت اصفهان در عصر صفویه و مرکزیت دهلی در زمان حکومت گورکانیان هند و مرکزیت تهران در حدود صد سال اخیر، همه تردیدناپذیرند و پذیرفتنی.

پس این که ادیب افغانستانی بر این نقش کلیدی غزنی و حکومت غزنویان تأکید می‌کند، سخنی است طبیعی و مطابق انتظاراتی که از این نشست می‌رود. پیش از این باری به یاد داریم که در همین تهران، یک کنگره باشکوه درباره‌ی حکومت سامانیان و نقش فرهنگی آنان در جهان اسلام برگزار شد و بسیاری از مقامات ایرانی، با شیوایی تمام از بلخ و بخارا تمجید و تجلیل کردند. اگر روزی نشستی با عنوان «اصفهان، میراث مشترک فرهنگی جهان اسلام» هم برگزار شود، همین گونه سخنانی از سوی سخنرانان آن در تجلیل از نقش اصفهان گفته خواهد شد و بسیار هم به‌جاست. چه کسی می‌تواند مکتب اصفهان در معماری عصر صفوی را منکر شود؟ چه کسی می‌تواند مرکزیت ادبی این شهر و ظهور شاعران بسیار در این خطه را انکار کند؟

با این وصف، بسیار عجیب است که خبرگزاری مهر، با توجه به این که سخنرانان افغانستانی این برنامه از نقش غزنی و دولت غزنویان در تکوین شاهنامه سخن می‌گویند، با لحنی تنش‌برانگیز می‌نویسد «شاهنامه زیر گوش مسئولان ارشاد به یغما رفت!» و در متن خبر هم از «مواضع انحصارطلبانه‌ی این ادیبان افغانی» می‌گوید. اما جالب این است که سخنی که در همین خبر از آن «ادیبان انحصارطلب» نقل می‌شود این است: «شیوایی و تأثیرگذاری کتابی چون شاهنامه هم از فرهنگ و تمدن غالب غزنی متأثر بود و فردوسی هم شاهنامه را به دربار غزنویان یعنی سلطان محمود تقدیم کرد».

به راستی این را می‌توان «به یغما رفتن شاهنامه دانست؟» این یک بحث بدیهی علمی است و موضوع جدیدی هم نیست. همه می‌دانیم که شعر فارسی در آن عصر، در کنار شعر مکتب خراسانی، به «شعر دوره‌ی غزنوی» هم معروف است. غزنی در آن زمان بزرگ‌ترین مرکز تمدنی و فرهنگی در قلمرو زبان فارسی بوده و چنان که شنیده‌ایم، چهارصد شاعر در دربار محمود غزنوی حضور داشته‌اند. حتی شاعری مثل غضائری رازی که اهل ری است، شاهان غزنی را مدح می‌گوید و وابسته به دربار آنان شمرده می‌شود. این مرکزیت بعداً در عصر سلجوقیان به مرو منتقل شد، در عصر ایلخانان به شیراز، در عصر تیموریان به هرات، در عصر صفویه به اصفهان و اینها حقایقی است روشن.



جالب این است که در همه متنی که خود خبرگزاری مهر نقل می‌کند، حتی یک بار کلمه‌ی «افغانستان» از سخنرانان برنامه نقل نشده است. آنها هیچ نگفته‌اند که فردوسی افغانستانی، شاهنامه مختص افغانستان است یا سخنی دیگر از این قبیل که البته اگر گفته می‌شد، سخت نابه‌جا می‌بود.

بحث فقط «غزنی» است و نقش فرهنگی و تمدنی این شهر در آن مقطع زمانی. حالا این شهر در افغانستان واقع شده است، یک خبرگزاری ایرانی باید این را نیکو بشمارد و در انعکاس خبر، به هم‌زبانان ایرانی یادآور شود که این قلمرو زبان فارسی که شما می‌شناسید، در مرزهای ایران کنونی خلاصه نمی‌شود، بلکه حتی غزنی، در شرق افغانستان هم روزگاری کانون زبان و ادب فارسی بوده است. این یعنی عظمت این زبان و فرهنگ. این انتظاری بود که از این خبرگزاری می‌رفت که اتفاقاً نام «مهر» بر خود دارد.

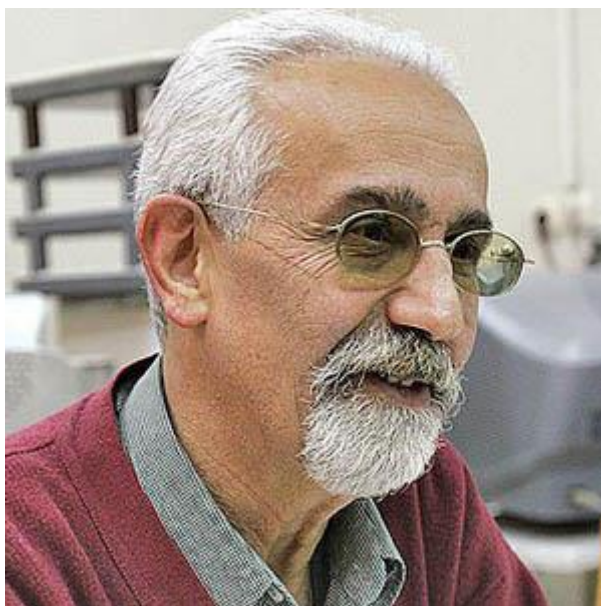
نکته‌ی جالب این که با آن که غزنی در افغانستان واقع است، در عنوان نشست تأکید شده است که «غزنی، میراث مشترک فرهنگی جهان اسلام». این یعنی چه؟ یعنی این شهر، این ادبیات، این فرهنگ، این مفاخر، همه میراثی مشترک در میان مایند. همه ما فارسی‌زبانان در آن سهم داریم. به راستی شایسته بود که این سخنان را «انحصارطلبانه» بنامند؟ یا درست این بود که خبرنگار این خبرگزاری یادآوری کند که در این نشست، شهری که عملاً اکنون در افغانستان واقع شده است، یک میراث مشترک شمرده می‌شود، نه صرفاً مختص به آن قلمرو سیاسی.

به واقع انتظار می‌رفت که مسئولان خبرگزاری مهر و روزنامه‌هایی که این مطلب را نقل کردند، برگزاری این نشست را به فال نیک می‌گرفتند. ما فارسی‌زبانان به این یادکردها، به این تجلیل‌ها و همنوایی‌ها نیاز داریم، تا بهتر همدیگر را دریابیم و مفاخر خود را بهتر بشناسیم. من باری دیگر هم گفته‌ام که اگر دوستان ایرانی ما قدری دوراندیش باشند، باید نه تنها از این که در افغانستان و دیگر کشورهای منطقه از مفاخر ادب فارسی تجلیل می‌شود دلگیر نشوند، بلکه خود هم‌زبانان خارج از ایران را بدین کار تشویق کنند. شما نباید از این که خیابانهای شهرهای تاجیکستان به اسم مولوی و سعدی و حافظ نام‌گذاری می‌شود برآشفته شوید. چه بهتر از این که بدین ترتیب، این میراث مشترک وسعت یابد و در همه جای این قلمرو شناخته شود. آن کودکی که هر روز تندیس فردوسی را در شهر دوشنبه می‌بیند، بهتر تشویق می‌شود که شاهنامه بخواند، تا این که مثلاً تندیس مایاکوفسکی یا پوشکین را ببیند (به اعتبار نفوذ شوروی سابق و فارسی‌ستیزی آن). آن جوانی که در کابل خیابانی به نام «سعدی» ببیند (که متأسفانه وجود ندارد) بیشتر به خواندن گلستان تشویق می‌شود تا این که خیابانی به نام «ملک فهد» ببیند (که وجود دارد، به خاطر مسجدی که از پول نفت سعودی در آنجا ساخته شده است). این یعنی تثبیت بیشتر و وسعت یافتن این فرهنگ، این ادبیات و این میراث مشترک.

ولی متأسفانه گاه می‌بینیم که در رسانه‌ها و خبرگزاریهای ایران، تجلیل و تمجید مفاخر ادب فارسی در خارج از ایران، به چشم یک «خطر» نگریسته می‌شود و فوراً نسبت به آن هشدار می‌دهند، در حالی که خطر اصلی این است که این مفاخر در آن سرزمینها از یاد بروند، چنان که خواست دشمنان این فرهنگ مشترک نیز همین است.

**فارسی را به فارسی ترجمه نکنیم**

زبان و مفاخر فارسی



چند سالی است که ادبیات داستانی افغانستان در ایران استقبال و بازتاب خوبی به خود دیده است. رمان‌ها و مجموعه داستان‌های بسیاری از نویسندگان کشور ما در ایران منتشر شده و گاه تحسین شده و به چاپ‌های متعدد رسیده است. در این میان کتاب‌هایی هم هست که در اصل به انگلیسی نوشته شده بوده و در ایران به فارسی ترجمه شده است. آقای مهدی غبرایی مترجم نامدار ایرانی از کوشندگان جدی این عرصه بوده و از این رهگذر به ادبیات داستانی افغانستان و کتاب‌خوانان ایران خدمت‌ها کرده است.

ولی اخیراً ما از ترجمه رمان‌هایی از عتیق رحیمی نویسنده افغانستانی ساکن اروپا به دست ایشان خبر شده‌ایم که در اصل به فارسی بوده و به انگلیسی ترجمه شده و اکنون آقای غبرایی آن‌ها را دوباره به فارسی برگردانده است، یعنی دو کتاب «خاکستر و خاک» و «هزارخانه خواب و اختناق» که ایشان آن‌ها را با نام‌های «خاک و خاکستر» و «هزارتوی خواب و هراس» ترجمه کرده است.

این «ترجمه کتاب فارسی، به فارسی» با واکنش بعضی از نویسندگان افغانستان مواجه شده است، از جمله داستان‌نویس صاحب‌نام، محمدحسین محمدی که در صفحه فیس‌بوک خود به این کار غریب پرداخته و آن را «زیره به کرمان بردن» خوانده است. در مقابل آقای مهدی غبرایی در گفتگویی با خبرگزاری ایسنا، دلایلی برای این ترجمه کردن عنوان کرده است که به نظر من با توجه به آنچه اینک خواهم گفت، پذیرفتنی نمی‌نماید.

ایشان گفته است که «با توجه به این‌که برخی از این آثار به فارسی دری نوشته شده بود ناشر تصمیم گرفت این آثار به فارسی رایج در ایران ترجمه شود، زیرا بعضی مفاهیم فارسی دری در ایران فهمیده نمی‌شود».

من پیش از این که به بررسی این سخن جناب غبرایی بپردازم، یادآور می‌شوم که ترجمه از فارسی به فارسی، یک زیان فرهنگی بزرگ دارد، این که فارسی دو کشور را دو زبان مستقل می‌نمایاند و این، مغایر است با آنچه ما ملل فارسی‌زبان باید در پی آن باشیم، یعنی بیان و اثبات یگانگی زبانی میان مردم فارسی‌زبان.

هم اکنون در این قلمرو زبانی، گروهی هستند که به مناسبات و ارتباطات نیک میان فارسی‌زبانان این کشورها هیچ علاقه‌ای ندارند و با جدیت تمام می‌کوشند که زبان فارسی افغانستان و ایران را متفاوت و حتی دو زبان مستقل وانمود کنند. با این وصف، سخن از «ترجمه» میان فارسی دو کشور گفتن،

گمان «ناهمزبانی» را ترویج می‌کند و دقیقاً در مسیر خواست کسانی است که این همزبانی را هیچ خوش ندارند.

مشکل دیگر در سخن آقای غبرایی، این است که فارسی افغانستان را «فارسی دری» خوانده‌اند و آن را انگار شاخه‌ای دیگر از زبان فارسی تلقی کرده‌اند. این درست نیست و باید از آن اجتناب کرد چون مایه بسیار بیگانگی‌ها می‌شود. «فارسی» و «دری» هر دو یک زبان‌اند و این زبان، گاهی «فارسی دری» هم خوانده شده است. هم فارسی افغانستان «فارسی دری» است، هم فارسی ایران. نام «دری» همان قدر که بر فارسی افغانستان قابل اطلاق است، بر فارسی ایران هم قابل اطلاق است، چنان که در زمان‌های قدیم نیز شاعرانی همچون حافظ و سعدی و خاقانی در نواحی غربی این قلمرو، آن را «دری» خوانده‌اند و مولانا و ناصر خسرو که از نواحی شرقی برخاسته‌اند، آن را «فارسی» نامیده‌اند. شواهد این سخن بسیار است و من در کتاب «همزبانی و بی‌زبانی» به تفصیل به آن پرداخته‌ام.

اما این که بعضی از واژگان و اصطلاحات فارسی افغانستان برای مردم ایران قابل فهم نباشد، چیز تازه‌ای نیست و تا کنون یک اثر را محتاج به ترجمه نساخته است، چنان که کتاب‌های نوشته شده با فارسی ایران، برای مردم افغانستان به ترجمه نیاز ندارد. تعداد این واژگان بسیار اندک است و به راحتی با پاورقی زدن قابل حل است. حداکثر این بود که همان متن فارسی حفظ شود و این کلماتی که فهمیده نمی‌شوند، عوض شوند. باقی کلمات مشترک چه گناهی کرده‌اند که باید دو بار از یک زبان مبدأ به زبان مقصد بروند و در برگشت، چه بسا که به چیزی دیگر بدل شوند، چنان که خواهیم گفت.

با این استدلال ایشان، پس بهتر است متون دشواری همچون مرزبان‌نامه و کلیله و دمنه را هم که بسیاری واژگانشان برای مردم امروز غیر قابل فهم است از روی ترجمه انگلیسی‌شان (اگر چنین ترجمه‌ای وجود داشته باشد.) به فارسی برگردانیم.

در این سال‌ها دهها عنوان کتاب در حوزه ادبیات داستانی از نویسندگان افغانستان در ایران منتشر شده و با هیچ مشکلی برخورد نکرده است. شماری از این کتاب‌ها خود من ویرایش کرده‌ام، از جمله «برف و نقش‌های روی دیوار» گزیده آثار رهنورد زریاب و سپوژمی زریاب؛ «میراث شهرزاد در افغانستان» به کوشش سید اسحاق شجاعی؛ «دشت قابیل» مجموعه داستان سپوژمی زریاب؛ «در کشوری دیگر» داستان بلند سپوژمی زریاب؛ «کوچه ما» رمان محمداکرم عثمان؛ «چراغ سبز» مجموعه داستان نظری آریانا؛ «آخرین شاخه» مجموعه داستان حسین فخری؛ «سرگذشت یتیم جاوید» ترجمه فارسی از عربی: صلاح‌الدین سلجوقی.

به اینها بیفزایید آثار نویسندگان مهاجر افغانستان را که غالباً سرشار از اصطلاحات رایج افغانستان است ولی هیچ‌گاه نیازمند ترجمه دانسته نشده و مورد توجه و تحسین جامعه ادبی ایران بوده است، همچون کتاب‌های محمدحسین محمدی و محمدآصف سلطان‌زاده.

ولی چرا این قدر دور برویم. همین کتاب «خاکستر و خاک» عتیق رحیمی که آقای غبرائی آن را با عنوان «خاک و خاکستر» ترجمه کرده‌اند، در سال ۱۳۸۱ با همان متن فارسی اصلی به وسیله نشر ورجاوند در ایران منتشر شد؛ از سوی چند نهاد ادبی ایران تحسین شد و جوایزی گرفت و هیچ نشنیدیم که در آن زمان کسی از ضرورت ترجمه یا غیر قابل فهم بودن بخش‌هایی از آن سخن گفته باشد. حالا چرا اکنون و بعد از چهارده سال، ایشان آن را از انگلیسی به فارسی ترجمه می‌کنند؟

موضوع مهم دیگر، خطاهای اجتناب‌ناپذیری است که در اثر ترجمه از یک زبان به زبان دیگر، در متن راه می‌یابد. ما چه در کتاب‌های آقای غبرایی و چه در کتاب‌های دیگری که در موضوع افغانستان بوده و از زبان‌های دیگر به فارسی ترجمه شده است، خطاهایی دیده‌ایم که فقط حاصل

ترجمه بوده است. مثلاً باری یکی از مترجمان، نام یک شخصیت داستانی به نام «بلبله» را بر اساس متن انگلیسی آن، به «بالبولا» برگردانده بود، چون شاید در متن انگلیسی Bolbola نوشته شده بوده است.

ترجمه‌های جناب غبرایی هم متأسفانه از این خطاها خالی نیست. من فقط مواردی را در اینجا نقل می‌کنم که آقای محمدحسین محمدی در نقدی که باری با عنوان «کاغذپران‌ها، سلاطین کابل» بر کتاب کاغذپران‌باز خالد حسینی نوشته است، استخراج کرده است: «این اشتباهات به کلمات و اصطلاحات خاص برمی‌گردد که هنگام برگردان از انگلیسی دچار دگرگونی شده که فقط یک افغان غلط بودن آن‌ها را می‌فهمد. در این‌جا ترجمه‌ی غبرایی را ابتدا می‌آورم و سپس شکل درست آن‌ها را: بند غرقه (قَزْغَه)، قره‌گل (قَرَه‌قُل که نوعی گوسفند با پوست گران‌بها است)، چپ‌انداز (چاپ‌انداز)، کابلی‌پلو (قابلی‌پَلو)، زرقونه (زرغونه)، استاد سرهنگ (استاد سرآهنگ)، چوپان کباب (کباب چوپان)، تیمانی (تیمانی)، ده مزنگ (دهمزننگ)، سراک مهمانا (سَرَک مهمانا، سَرَک: خیابان که در اصل واژه‌ای است هندی)، شاهبیس (شاه‌باسب که در اصل شاه‌باش است و به شکل شهابش و شاه‌باسب و شهابس به‌کار می‌برند که به معنای آفرین است.) و کرزای (کرزی)».

البته رمان «بادبادک‌باز» در اصل به انگلیسی نوشته شده است و این خطاها در ترجمه آن اجتناب‌ناپذیر است، هر چند با مراجعه به یک نویسنده یا ویراستار افغانستانی قابل رفع بود. ولی کتابی که به فارسی نوشته شده و لاجرم در ترجمه انگلیسی آن خطاهایی از این دست روی داده است، وقتی دوباره به فارسی برمی‌گردد، این خطاها در آن دوچندان می‌شود، در حالی که می‌تواند اصلاً وجود نداشته باشد. قضیه شبیه به «کپی گرفتن» از «کپی یک مدرک» است، در حالی که اصل آن مدرک موجود باشد. آقای غبرایی از کجا مطمئن هستند که آورده این ترجمه ایشان، بیش از زیان آن خواهد بود، در حالی که ایشان با این ترجمه از ترجمه، حتی نتوانسته است به کلمه «اختناق» در عنوان کتاب هم وفادار بماند و آن را به «هراس» بدل کرده است. به راستی «اختناق» برای مردم ایران نامفهوم است؟ آقای غبرائی گفته‌اند که «وقتی مترجم انگلیسی به جای اختناق، Fear ترجمه کرده، من چرا نتوانم هراس بنویسم؟» ولی به نظر من آنچه ایشان به عنوان توجیه می‌آورند، در واقع بازگوکننده‌ی زبانی است که متن از این ناحیه می‌بیند. این که مترجم انگلیسی، کلمه را دقیق ترجمه نکرده است، باید ما را به این نتیجه برساند که به این روش اعتماد نکنیم، نه این که ما هم آن خطا را دوچندان بسازیم، در عین حال که سبک نگارش نویسنده را هم نابود کرده‌ایم.

حالا بیاییم از یک منظر دیگر به قضیه بنگریم، این که انتشار یک متن با فارسی رایج در افغانستان می‌تواند از نظر داد و ستدهای زبانی بسیار فواید داشته باشد، از جمله آشنایی مردم ایران با فارسی آن سوی مرزها. من بسیار دیده‌ام دوستان ایرانی را که از شنیدن واژگان و اصطلاحات رایج در افغانستان به وجد آمده‌اند و حتی مشتاق رواجشان در فارسی ایران بوده‌اند. در بسیار موارد دیده شده است که دوستان ایرانی ما مشکلاتی را که با متون کهن داشته‌اند، با کمک واژگان و اصطلاحات رایج در افغانستان حل کرده‌اند، چون بسیاری از واژگان دشوار آن متون هم‌اکنون در افغانستان زنده و رایج‌اند.

بعضی از این واژگان را حتی می‌توان به دایره واژگان فارسی رایج در ایران افزود، مثل همین ترکیب «هزارخانه» در عنوان کتاب که البته آقای غبرایی در آن مصاحبه آن را به خطا «هزار اتاق» خوانده‌اند و در ترجمه خویش، کلمه «هزارتو» را به جایش برگزیده‌اند. این «هزارخانه» به معنی «محل خانه خانه» یک ترکیب زیبای فارسی رایج در افغانستان است و حتی هزارتو هم نمی‌تواند معادل دقیقی برای آن باشد. چرا «هزارخانه» نباید به فارسی ایران معرفی شود؟ فهم این

کلمه برای مردم ایران دشوار است؟ خوب با چند پاورقی و در صورت لزوم یک واژه‌نامه مختصر، می‌شود این دشواری‌ها را رفع کرد و در عوض از نثر اصیل یک نویسنده که هم خصوصیات سبکی و هم ویژگی‌های محلی زبان او را دارد بهره برد. مگر «کلیدر» محمود دولت‌آبادی وازگان دشوار ندارد؟ این کتاب بسیار وازگان محلی دارد و راه چاره هم واژه‌نامه‌ای است که به آن ضمیمه شده است و خود گنجینه‌گرانهایی از وازگان اصیل خراسانی است.

ما باید به سمتی برویم که برای تفهیم و تفهم نیازمند ترجمه دانسته شویم. باید به سمتی برویم که به یک زبان فارسی معیار در سراسر این قلمرو زبانی برسیم، زبانی که همه آن را از خود بدانیم؛ با آن با هم گفتگو کنیم و آثار ادبی بیافرینیم. ما فارسی‌زبانان افغانستان به مدد کتاب‌ها و مجلات ایرانی، از فارسی ایران بسیار بهره‌ها برده‌ایم. چرا این داد و ستد نتواند دوسویه باشد؟